

نشد و حتی پیام تسلیت غلامرضا سعیدی به مناسبت فوت خواهر علم در روزنامه اطلاعات چاپ شد. وقتی که جریان را به او گفتم، او تعجب کرد و گفت: بنا نبود که چاپ شود!

یکی دیگر از نزدیکان آقای شریعتمداری که تا حدودی محرم اسرار او نیز بود، شیخ ابوالفضل مشکینی، معروف به «فیض»، از اهالی قریه الان (الی)، از دهات مشکین شهر (خیو)، بود. او سرانجام، از کسانی شد که شهریه آقای شریعتمداری را میان طلاب تقسیم می‌کرد؛ ولی او خوش ذات بود و هیچ گونه دخالتی در ماجراهای شریعتمداری نداشت.

غلامرضا زنجانی هم یکی از اطرافیان آقای شریعتمداری بود. او قبل از آن که به قم بیاید، در زنجان نوکر امام زنجانی، پدر عزالدین زنجانی بود. امام زنجانی برای شناساندن این شخص می‌گفت که غلامرضا از یک تومان پانزده ریال می‌دزدید!!!

او ابتدا وارد مدرسه فیضیه شد و در آنجا مشغول خواندن معالم و لمعه و رسائل شد؛ ولی نتوانست و یا نخواست طلبه باشد، لذا به تهران رفت و در مغازه نانوایی شمس‌العماره توکلی ترازودار شد. یک نفر از تجار خوین زنجان او را بر سر آن کار گذاشته بود. او پس از چندی، دوباره به فکر درس خواندن افتاد و روانه نجف شد و در آنجا مدتی به درس آقای سید عبدالهادی شیرازی رفت و با دامادهای ایشان (دو برادر دوقلو، مرعشی‌ها) رفیق شد و سپس به ایران آمد و به اتفاق آنها برای سرکشی به املاکشان، به رفسنجان و سیرجان و شهر بابک رفت. در بازگشت از این سفر، دیگر هوس رفتن به نجف را از سر بیرون کرد و در قم اقامت گزید و با دختر آقای حاج شیخ موسی زنجانی ازدواج کرد. او سرانجام، به بیت آقای شریعتمداری نزدیک شد و با آنجا انس گرفت و به تدریج محرم اسرار

وی شد و در روزهای حساس از میدان داران بود. شیخ غلامرضا در ابتدای امر مقسم بود؛ ولی به تدریج همه کاره خانه آقای شریعتمداری شد؛ حتی، یک روز بین او و برادر آقای شریعتمداری (سید صادق شریعتمداری) نزاع درگرفت و او برادر آقای شریعتمداری را از خانه بیرون کرد. با این که سید صادق از فضیلتی سرشناس بود.

وی در سال ۱۳۴۲، چندین بار با مقامات حساس دولتی، از جمله، با نصیری، رئیس ساواک، ملاقات کرد. این موضوع را هنگامی که امام خمینی به آقای شریعتمداری یادآوری نمود، ایشان منکر جریان شد؛ ولی امام فرمود که یک نفر شاهد ملاقات دو ساعته او با نصیری بوده است. شاهد، سید محمد جلال تهرانی، فرزند دوم آقای سید علی نقی تهرانی بود. او زمانی که در بازداشت به سر می برد، دیده بود که غلامرضا با نصیری به مدت دو ساعت ملاقات کرده است و جریان را به امام اطلاع داده بود. غلامرضا، به امر آقای شریعتمداری، دستور داده بود که طلاب را زیر گنبد مسجد اعظم، مورد ضرب و شتم قرار دهند. در آن زمان امام در ترکیه به سر می برد و در آن جریان، آقایان: مروارید، جعفری، چینه جانی رودسری و کروبوی و صدها طلاب دیگر کتک مفصلی خوردند. در همان هنگام کتک زدن طلاب، آقای شریعتمداری به اتفاق چند نفر دیگر، از زیر گنبد خارج شدند. این کار آنها رضایت خاطر مقام های ساواک، از جمله، سرهنگ مولوی، رئیس ساواک تهران را فراهم نمود. آنها می خواستند همان کاری را در قم انجام دهند که اطرافیان آیت الله بروجردی با دستور حاج احمد خادمی با فداییان اسلام کرده بودند؛ ولی این بار وضع به کلی عوض شده بود؛ زیرا اکثریت قریب به اتفاق حوزه علمیه قم از طرفداران بی چون و چرای امام خمینی بودند. طرفداران آقای شریعتمداری با این

یورش و حشیانه می خواستند طلاب را از طرفداری امام باز دارند؛ ولی کار برعکس شد و موجب گردید که طلاب به در خانه آقای شریعتمداری هجوم بردند و حتی می خواستند خانه او را خراب کنند؛ اما با وساطت چند نفر، مسئله فیصله یافت. از جمله کسانی که پیشاپیش طلاب، از مدرسه فیضیه به منزل آقای شریعتمداری هجوم برده بودند: آقای آذری قمی و آقای ربّانی املشی و اینجانب بودیم. ما طلاب را از مدرسه فیضیه به طرف منزل او حرکت دادیم که منجر به زدوخورده، در منزل ایشان شد. طلاب در آن روز می خواستند غلامرضا زنجانی را گرفته و قصاص نمایند؛ ولی او در رفته بود. غلامرضا می گفت: ما با افراد مخالف با رژیم سلطنت نیز ارتباط داریم. او همچنین اعتراف کرد که با صدام در عراق نیز ارتباط دارند. پس از ورود امام به نجف، او نیز راهی آن دیار شد و سعی کرد در حرم توجه امام را به خود جلب کند؛ ولی امام اعتنایی به او نکرد. غلامرضا به خیالش که امام او را نشناخته، به منزل ایشان رفت؛ اما امام باز هم توجهی به او نکرد و او با کمال خفت از بیت امام در نجف، خارج شد. واسطه این ملاقات، باجناب غلامرضا زنجانی، طلبه‌ای به نام انصاری هم اکنون در قم به سر می برد و با امام در انقلاب میانه خوبی دارد. غلامرضا خود، اعتقادی به آقای شریعتمداری نداشت، حتی از سید عبدالهادی شیرازی تقلید می کرد؛ ولی از سر بی تقوایی، مردم را به تقلید از آقای شریعتمداری تشویق می کرد.

غلامرضا چند بار به خارج، از جمله به ترکیه و پاکستان و آلمان سفر نمود و در این سفرها به کسانی که بی تفاوت بودند، پول می داد تا طرفدار آقای شریعتمداری شوند.

غلامرضا برای تحکیم موقعیت آقای شریعتمداری در ترکیه، فعالیت‌های

وسیع می‌کرد. او تمام اعلامیه‌های دو پهلوی آقای شریعتمداری را قبل از انقلاب، به ترکیه می‌فرستاد و طرفداران وی آن را ترجمه و منتشر می‌کردند. اصولاً آن‌ها در خارج از کشور، آقای شریعتمداری را مرجع کلّ شیعه در سراسر جهان معرفی می‌کردند.

روزی، غلامرضا به من گفت که: چون شاه شیعه در ایران اقامت دارد، مرجع کلّ شیعه نیز باید در ایران باشد. این سخن را زمانی گفت که آیت‌الله حکیم رحمته الله فوت شده بود و امام خمینی در نجف در حال تبعید به سر می‌برد و شاه تلگراف تسلیتی برای آقای شریعتمداری فرستاده بود و آقای شریعتمداری نیز جواب شاه را با عنوان شاهنشاه آریامهر داده بود. در آن زمان، فعالیت برای مرجعیّت آقای شریعتمداری به وسیله طرفداران وی و با حمایت اطرافیان شاه شدیداً ادامه داشت. تلگراف شاه به آقای شریعتمداری در واقع، برای صاف کردن جاده مرجعیّت ایشان بود. غلامرضا می‌گفت: به جز آقای شریعتمداری چه کسی صلاحیت این مقام را دارد؟

آنگاه می‌گفت: ایشان هم علم دارد و هم سیاست و هم عاقل است. ایشان می‌تواند با همه گروه‌های متخاصم سازش داشته باشد. سیاستمداران و سازشکاران در ایران، از قدیم اعتقاد داشتند که مرجع شیعه باید حامی شاه و شاه هم باید حامی مرجع باشد؛ یعنی، مقام سلطنت و مرجعیّت، دو رکن اساسی بقای تشیع را تشکیل می‌دهند. باید یک طرف سگه، مقام سلطنت و در طرف دیگر، مرجعیّت باشد و این دو، مکمل موقعیّت یکدیگرند. مرجعیّت در مواقع حسّاس، همه دغل‌کاری‌ها و غلط‌کاری‌ها و انحراف‌های شاه را توجیه کند و اگر مرجع نیازی مثلاً احتیاج به پول و سیاست و تبلیغ داشته باشد، سلطنت آن را تأمین نماید. روی این اصل

بود که آقای شریعتمداری و اطرافیان او طرفدار سلطنت بودند و با دستگاه، سر و سرّ داشتند و در مواقع حسّاس، به اصطلاح شکاف یکدیگر را رفو می‌کردند. چگونه ممکن بود سفارت و کنسولگری‌های ایران در پاکستان، مجله دارالتبلیغ را بدون کسب مجوز از ساواک منتشر کنند؟ دعا به آقای شریعتمداری، پس از دعاها به شاه، در مساجد آذربایجان، توسط دراویش و بعضی وعاظ به طور رسمی ادامه داشت و ارتشی‌ها اکثراً طرفدار آقای شریعتمداری بودند. ساواک هم تا اوایل انقلاب ارتباط خویش با شریعتمداری را حفظ کرده بود.

غلامرضا به هنگام بازگشت از یکی از سفرهایش به ترکیه، تعداد هشت چمدان پر از اشیای گرانبهای خریداری به همراه داشت که در گمرک او را به خاطر این که پیشکار آقای شریعتمداری بود، بدون تفتیش ترخیص کرده بودند. خود مأمور گمرک هنگامی که من در کنار آقای شریعتمداری نشسته و راجع به یک امر سیاسی با وی گفت‌وگو می‌کردیم، می‌خواست جریان را برای ایشان تعریف کند؛ ولی آقای شریعتمداری چون دید که من گوش می‌کنم به وی گفت: جریان را بعداً به من بگو!

پس از سگته و فوت غلامرضا، مبلغی متجاوز از هفت میلیون تومان در حساب شخصی غلامرضا موجود بود که آقای شریعتمداری به عنوان این که این پول را او در اختیار غلامرضا گذاشته است که در مواقع حسّاس خرج نماید، می‌خواست با کمک ساواک آن پول را از حساب بانکی غلامرضا برداشت نماید؛ ولی با مخالفت قضات دادگستری قم، از جمله، آقای کازرونی روبه‌رو شد. آن‌ها می‌گفتند که غلامرضا ورثه صغیر دارد و نمی‌توان تا زمانی که وراثت وی کبیر شوند، در آن پول‌ها تصرف نمود. آقای شریعتمداری حتی در این راه، رضایت موسی زنجانی، پدرزن

غلامرضا و همسر غلامرضا و نیز رضایت دامادش، آقای عباسی، پسر حاج موسی، را جلب کرده بود؛ ولی وجود صفار همچنان مانع از انتقال پول می شد. بعداً هم ما متوجه نشدیم که چه بر سر آن پول ها آمده است. یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری در آن اواخر، یک گروهبان ارتشی به نام «قائمی» بود که چون خط زیبایی داشت، نامه ها و قبوض را می نوشت. نامبرده یکی از ایادی دربار و ساواک بود و پول زیادی در اختیار نوچه های خود قرار می داد تا هر جا که عکس امام را مشاهده می نمایند، آن را پاره کنند و خود او هم شخصاً به عکاسی هما در قم حمله کرد و شیشه های آنجا را شکست و به عکس امام توهین نمود.

او چون تحت تعقیب دادگاه قرار گرفت، به لندن فرار کرد و پس از چندی، دوباره به ایران آمد تا زن و فرزندش را هم با خود ببرد؛ ولی در فرودگاه تبریز دستگیر شد و هم اکنون (تا زمان نوشتن این سطور)، مدت بیست ماه است که در زندان به سر می برد. نمی دانم که چرا تکلیف او را یکسره نمی کنند. قائمی با حسن عرب که برای درباریان در هتل های تهران و آبادان وسایل عیاشی فراهم می کرد، رفیق بود.

یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری، طلبه ای بود به نام محمودی زنجانی که به وسیله شیخ غلامرضا به دستگاه آقای شریعتمداری راه پیدا کرده بود. او پس از انقلاب، به خاطر کثافت کاری هایی که مرتکب می شد، به دست حزب الله و طلاب علوم دینی ترور، و دفتر جنایاتش بسته شد.

یکی دیگر از مهره های دستگاه آقای شریعتمداری، طلبه ای از اهالی اطراف تبریز، به نام شاکری بود. او برای خواندن درس به قم آمده بود؛ ولی نتوانست آن را ادامه دهد؛ لذا به بیت آقای شریعتمداری راه یافت و در آن اواخر، تقریباً همه کاره آقا شده بود و حتی در سیاست دخالت

می‌کرد این شاکری، پس از رو شدن جریان قطب‌زاده و کودتا، بازداشت شد.

شاید بتوان با قاطعیت گفت، خون دلی که امام امت از دست آقای شریعتمداری و اطرافیان‌ش خورد، از دست شاه و ساواک نخورد. در مراحل حساس کردستان، عزالدین حسینی با دار و دسته‌اش به قم آمد و مورد بی‌مهری امام قرار گرفت؛ ولی آقای شریعتمداری از او پذیرایی شایانی به عمل آورد. آن‌ها شام و ناهار میهمان خصوصی آقای شریعتمداری بودند. اصولاً مخالفت آقای شریعتمداری با بعضی از مواد قانون اساسی، به ویژه ولایت فقیه، چه مفهومی می‌توانست داشته باشد؟ ما این همه ضد انقلاب، از همه رقم داریم، ولی اقدام آقای شریعتمداری برای براندازی حکومت جمهوری اسلامی، اقدام علیه اسلام بود.

رفتن امام، آن هم به دست قطب‌زاده و با پول و دستور آقای شریعتمداری، اضمحلال اسلام در ایران و سراسر منطقه را به دنبال داشت؛ زیرا آقای شریعتمداری کسی نبود که سیاستمداران پس از کودتا برای او ارجی قائل شوند. او خود هم این موضوع را می‌دانست و می‌دانست که حتی نمی‌تواند ظاهر اسلام را هم حفظ کند. رفتن امام، آن هم به دست این جرثومه‌ها؛ یعنی بازگشت آمریکا و امپریالیسم و صهیونیسم. شریعتمداری عالماً و عامداً می‌خواست این راه را برای آن‌ها هموار کند. چون دستور داشت که از زمان رفتن شاه به طالبیه تبریز به او وفادار بماند.

پس از تبعید اساتید حوزه (آیت‌الله منتظری و بیست و پنج نفر دیگر) در سال ۱۳۵۲، آیت‌الله نجفی در تاریخ ۱/۶/۵۲، به منزل آقای کاظم شریعتمداری رفت و پیرامون افراد تبعید شده با وی مذاکراتی به عمل

آورد. آقای شریعتمداری گفت که وقتی بهادری آمد، من با ایشان مذاکره خواهم کرد؛ اما اگر تبعیدشدگان به قم برگردند، به من و تو فحش داده و بدگویی خواهند کرد و عمال خود را به جان ما خواهند انداخت.

این موضوع و صدها موضوع دیگر ماهیت آقای شریعتمداری را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که او و دستیارانش از همان ابتدا با پا گرفتن حوزه به گونه‌ای اسلام راستین مخالف بودند. او از این‌که آیت‌الله منتظری و آیت‌الله مشکینی به جایی برسند که حوزه و مردم برای آن‌ها ارجی قائل شوند، ناراحت می‌شد. آقای شریعتمداری از این‌که ماهیتش به وسیله همین تبعیدشدگان افشا شود، واهمه داشت. ایشان از این جهت مخالفت می‌کرد که می‌ترسید تبعیدشدگان و اساتید حوزه دوباره به حوزه برگردند و طلاب را آن‌گونه که اسلام راستین می‌خواهد تربیت کنند.

اگر چه قسمت اعظم پرونده‌ها را از اسناد ملی برداشتند و بردند و معلوم نیست که چه بر سر آن‌ها آمده است؛ ولی ما مدارک زیادی از آقای شریعتمداری در رابطه با ساواک در دست داریم.

هنگامی که سرلشکر شفاعت به دستور خسروداد برای پراکندن طلاب علوم دینی به قسمت بیرونی بیت آقای شریعتمداری سر و صدای زیادی به راه می‌اندازد و آن را در سراسر کشور، آن‌هم در قم سرازیر شود. در اکثر تلگراف‌ها از زعامت امام خمینی صحبت به میان آمده بود؛ ولی دیدیم که مفاد هیچ‌یک از آن تلگراف‌ها منتشر نشد؛ ولی جواب تلگراف‌ها با طمطراق داده شد و سعی شد به جای امام خمینی، آقای شریعتمداری به عنوان محور مطرح گردد. سرلشکر شفاعت ضمن اعتراف‌های خود، گفته بود که حمله ما به بیرونی منزل آقای شریعتمداری به دستور خسروداد و بنا به درخواست خود آقای شریعتمداری صورت گرفته و خود ایشان گفته بود که بیایید و طلاب را از منزل من بیرون کنید.



طلاب بیچاره به خیال این که آقای شریعتمداری حامی آنهاست، بی خبر از همه جا در مقابل این هجوم ایستادگی کردند و در نتیجه، دو نفر از آنها به شهادت رسیدند. همین آقا که از شهادت این دو نفر سوء استفاده کرده و سروصدا به راه انداخته بود، به هنگام ترور آیت الله قاضی طباطبایی و آیت الله سید اسدالله مدنی، نمایندگان امام در تبریز، دم فرو بسته و به کنجی نشست و گویی اصلاً اتفاقی رخ نداده است. علت این سکوت هم روشن بود؛ زیرا این دو شهید بزرگوار هیچ گونه اعتقادی از نظر تقوا به آقای شریعتمداری نداشتند و او را یکی از افراد برجسته ضد انقلاب می شناختند.

آقای شریعتمداری با تأسیس حزب خلق مسلمان، آنچه که در چنته داشت، بیرون ریخت و ثابت کرد که واقعاً وفادار به سیاست آمریکا در ایران و خاورمیانه است. او برای متوقف کردن حرکت توفنده ملت ایران به رهبری امام خمینی، از هیچ کاری فروگذار نکرد. او دستور حمله به رادیو و تلویزیون تبریز را صادر کرد. این دستور به وسیله پسرش، حسن شریعتمداری، از طریق تلفن صادر شده بود و امام هم در منزل آیت الله گلپایگانی جریان را مستقیماً به خود آقای شریعتمداری یادآوری شد.

به دستور آقای شریعتمداری، آیت الله مدنی را به گروهان گرفتند؛ حال آن که ایشان فقط چند روزی بود که به دستور امام از همدان به جای شهید آیت الله قاضی طباطبایی منصوب شده بود. در آن روز، حزب خلق مسلمان، مدنی و پاسداران وی را توقیف کرد و در این کار، سید یوسف حکم آبادی و میرزا عبدالحمید واعظی و شیخ عبدالحمید شرکت داشتند و خسروشاهی و برق لامع و فتودالها و سرمایه داران وابسته، در میان مردم پول پخش می کردند. آنها همچنین، پس از گذشت دو سال از اشغال

رادیو و تلویزیون تبریز، به کمک قطب زاده دست به کودتا زدند و به خاطر شهادت مدنی، شهید محراب، به رقص و پایکوبی پرداختند. شاید با قاطعیت بتوان گفت که بقایای حزب خلق مسلمان در اکثر آشوب‌های پس از انقلاب، به ویژه پس از شروع جنگ تحمیلی، شرکت فعالانه نداشته‌اند. اینک جای شهیدانی همچون مقصود میرزایی و احمد زارع و پاسداران تبریز، خالی است. آن عزیزان در افشا کردن ماهیت حزب آمریکایی خلق مسلمان بی‌اندازه جدیت کردند و در جنگ تحمیلی برای استحکام پایه‌های انقلاب اسلامی ایران، در جنوب و غرب کشور، پا به پای دیگر پاسداران و ارتشیاران، ایثارگرانه جنگیدند و سرانجام شربت شهادت نوشیدند -  
خاطره آن‌ها گرامی و راهشان مستدام باد.

### حمله به مدرسه فیضیه

پس از حمله ساواک در دوّم فروردین سال ۱۳۴۲ به مدرسه فیضیه، امام تصمیم گرفت تا ماهیت دژخیمی شاه و دار و دسته او را بیشتر برملا کند؛ لذا دستور داد تا حسابی در بانک صادرات افتتاح گردد و با کمک ملت مسلمان ایران، مدرسه فیضیه تعمیر و تجدید بنا شود؛ اما، در پشت پرده، به طور مرتّب فشار می‌آوردند که این حساب به نام امام و آقای شریعتمداری به طور مشترک باز شود؛ البته، در آن زمان جریان هنوز به طور وضوح روشن نشده بود. امام هم فرمود که غرض، خدمت است؛ چه مانعی دارد. خلاصه این که، حساب در بانک به نام هر دو به طور مشترک افتتاح شد. بعداً معلوم گردید که دست‌اندرکاران براندازی اسلام در ایران، اصولاً نمی‌خواهند که کمترین امتیازی در مبارزه حق طلبانه مردم ایران، به امام خمینی داده شود. آن‌ها همیشه یک شریک برای رهبری درست

می‌کردند. به همین دلیل هم پس از بازداشت امام، به دستور ساواک، آقای شریعتمداری به طرف تهران حرکت می‌کند تا به عنوان مرد شماره دو مبارزه شناخته شود و در مواقع حساس بتواند تیشه به ریشه اسلام بزند. قبل از آن، پاکروان تلگرافی فوری و محرمانه برای آقای شریعتمداری مخابره می‌کند و در آن دستور می‌دهد که به مدت چند روز حرکت خود به تهران را تأخیر بیاورد؛ گویی ایشان تابع دستور ساواک و پاکروان بوده تا مثلاً، هر وقت که آنها صلاح بدانند به تهران بیاید و هر موقع هم که صلاح دانستند به قم باز گردد. چرا آقای شریعتمداری باید در آن روزهای حساس، این مطالب را از ملت ایران پنهان می‌داشت؟ آیا جز این است که زیر کاسه نیم کاسه‌ای بود؟

از جمله ترفندهایی که از طرف آقای شریعتمداری و طرفداران او و در واقع، جریان ضد انقلاب، از اوایل سال ۱۳۴۲ و قبل و بعد از آن به کار برده شد تا انقلاب ایران به رهبری امام امت را به انحراف بکشانند، به طور خلاصه به شرح زیر است:

۱- امام امت در اعلامیه خود علیه شاه و ساواک، آنها را نزد ملت ایران رسوا و دژخیم معرفی می‌کند؛ ولی می‌بینیم که آقای شریعتمداری در اعلامیه‌های خود از ترافیک راه تهران و قم حرف می‌زند و از این که بیمارستان‌ها مورد توجه دولت نیست، شکایت می‌کند. این یک انحراف آشکار از خط مبارزه قهرآمیز علیه حکومت خودکامه بود و در واقع، اصول را نادیده گرفتن و علت اصلی را فراموش کردن و به دنبال فرع رفتن و معلول را به جای علت جلوه دادن بود. او می‌خواست با این خدمت آشکار خود به دستگاه جبار، شاه را منزّه و میرا از تقصیر قلمداد کند و اذهان را متوجه جزئیات نماید.

۲- در اوج مبارزات ملت ایران علیه شاه و آمریکا، آقای شریعتمداری شرکت ایران گاز و پپسی کولا را مورد انتقاد قرار می دهد و خرید سهام بانک صادرات توسط هژبریزدانی را مطرح می کند؛ گویی اگر این جریانها حل شود، دیگر مسئله ای وجود نخواهد داشت و اگر ایران گاز و پپسی کولا و بانک صادرات از تحت سیطره بهایی ها خارج شوند، تمام مشکلات ملت ایران در رابطه با دولت بر طرف خواهد شد. آیا مطرح کردن این مسائل، ایجاد انحراف در خط اصلی مبارزه نبود؟

۳- قبل از هفدهم شهریور و درگیری و کشتار خونین میدان شهدا (ژاله سابق)، رژیم تبهکار احساس می کند که پایه های حکومتش لرزان شده و رو به زوال است؛ لذا در همین زمان می بینیم که آقای شریعتمداری از قانون اساسی طرفداری می کند و در بیانیه های مکرر و مصاحبه ها عنوان می کند که ما طرفدار قانون اساسی هستیم. ایشان در مصاحبه با خبرنگاری یونایتد پرس در تاریخ ۱۴ جمادی الثانی (یکم خرداد ۱۳۵۷)، در مورد آزادی قلم و آزادی بیان و آزادی های مطرح در قانون اساسی، چنین می گوید:

خواست ما خواست ملت ایران است؛ آزادی است؛ آزادی بیان، آزادی قلم و همه آن آزادی هایی که در قانون اساسی مطرح است.

س - منظورتان قانون اساسی است که فعلاً اجرا می شود؟

ج - خیر، عملاً قانون اساسی اجرا نمی شود.

س - آیا در قوانین باید تجدید نظر شود؟

ج - همه قوانین نه؛ ولی در برخی باید تجدید نظر شود. باید دید که

کدام یک مخالف مصالح دین و ملت است و کدام موافق.

ایشان اصرار داشت که اگر قانون اساسی درست اجرا شود؛ یعنی

آزادی بیان و قلم و آزادی‌های دیگر تامین گردد، همه اشکال‌ها برطرف خواهد شد؛ یعنی سلطنت و حکومت و رژیم و ساواک می‌توانند به حال خود باشند و این همان خواسته‌های کارتر و شاه، پس از پی بردن به شکست قبل از هفدهم شهریور بود.

۴- پس از به قدرت رسیدن جریان اصیل اسلامی به رهبری امام خمینی و دست یافتن این جریان به حاکمیت سیاسی، سنگ‌اندازی‌ها، و تفرقه‌افکنی‌ها در اشکال مختلف شروع شد. یکی از همین تفرقه‌افکنی‌ها، تأسیس حزب آمریکایی خلق مسلمان به دستور آمریکا و سیا بود. پس از اعلام تأسیس حزب جمهوری اسلامی از طرف روحانیون اصیل و مبارز و یاران باوفای امام و استقبال مردم از این حزب، خروس بی‌محل، موجودیت حزب جمهوری دموکراتیک خلق مسلمان را اعلام می‌کند - آنها بعداً دیدند که کلمه دموکراتیک با مرجعیت و اسلام جور در نمی‌آید؛ لذا عنوان آن را به «حزب جمهوری خلق مسلمان» تغییر دادند - در نتیجه، تمام وازده‌ها و فئودال‌ها و ساواکی‌ها و تجار محتکر، مانند: اصفهانی و خسروشاهی و برق لامع و کاغذیان و اتفاق و دریانی و علیزاده و نعمت‌زاده ... در اطراف این حزب جمع شدند و کلوپ و مجالس سخنرانی و روزنامه به راه انداختند و هیاهو کردند. آنها به هر ترتیبی که شده، می‌خواستند از بازار آشفته متاعی و از این نم‌کلاهی به دست آورند و از آب گل آلود ماهی بگیرند؛ ولی با گذشت زمان، ماهیت آنها آشکار شد. آنها به رادیو و تلویزیون حمله کردند و مانند فرقه دموکرات، استقلال آذربایجان را اعلام کردند و در قم به خانه امام امت حمله نمودند و خلاصه این که، ماهیت آمریکایی و حرکت شوم خود را آشکار ساختند. این‌ها می‌خواستند با تأسیس حزب کذایی در حاکمیت مشترک شوند و به انقلاب ضربه وارد آورند و آن را از خط اصیل امام خارج سازند.

۵- آنها پس از این که پی بردند، دولت موقت و در رأس آن مهندس مهدی بازرگان با انقلاب و امام و امت سر سازش ندارند، در هر مرحله‌ای به تأیید دولت موقت پرداختند و با تمام نهادهای تازه پا گرفته، از قبیل: جهاد و سپاه به مخالفت برخاستند. بازرگان قبل از انقلاب از همکاران صدیق آقای شریعتمداری بود و برای پیشبرد مقاصد او در فرصت‌های مناسب به دارالتبلیغ می‌آمد و برای طلاب این مرکز درس می‌گفت. بازرگان از حکومت و آرم دموکراسی صحبت می‌کرد و آقای شریعتمداری نیز برای توجیه و بیان حکومت مردم بر مردم، می‌گفت که ولایت فقیه در جایی است که مردم متصدی شرعی نداشته باشند؛ ولی وقتی که رئیس جمهور و نخست وزیر و دولت در کار باشند، دیگر ولایت فقیه بی‌مورد خواهد بود. او همچنین، معتقد بود که رهبر باید یک مقام مسئول باشد و این اصل (ولایت فقیه)، مغایر با حکومت ملی است و رأی اکثریت را نادیده می‌گیرد.<sup>(۱)</sup> حال آن که، ولی فقیه نه تنها در قبال ملت؛ بلکه بالاتر از آن، در مقابل خدای واحد، مسئولیت بزرگ و خطیری بر عهده دارد و هیچ گاه نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. ولی فقیه باید سراسر عمر و روز و شب خود را در راه ملت و حفظ قانون اساسی و رفاه و آسایش جامعه صرف کند و غفلت از این مسائل، به خودی خود، او را از ولایت امت محروم خواهد کرد.

باید گفت که این حکومت مردم بر مردم که از طرف آقای شریعتمداری و آقای مهدی بازرگان و سایر لیبرال‌ها عنوان می‌شد، جز نشان دادن در باغ سبز امپریالیسم، چیز دیگری نبود. این عنوان با ظاهر فریبنده‌اش، آن چنان خطرناک بود که اولین ثمره‌اش زدودن دین از جامعه بود. حکومت

مردم بر مردم که غرب و شرق آن را عنوان می‌کردند، در واقع، حکومت یک طبقه خاص بر مردم مستضعف است و ما حکومت خدا بر مردم را می‌خواهیم. جبهه ملی نیز معتقد بود که رهبری را مردم باید انتخاب کنند و رسول مهربان از جبهه ملی در مورخه ۵۸/۸/۱۱ در جلسه حزب خلق مسلمان این موضوع را عنوان کرده بود و مقدم مراغه‌ای از طرف نهضت رادیکال می‌گفت که: ما در اسلام رهبری نداریم؛ این اصل، اصل جدیدی است!<sup>(۱)</sup>

۶- پس از شکست جریان حکومت مردم بر مردم و توصیف اصل ولایت فقیه، آقایان به فکر دیگری افتادند و شعار شورای فقها را عنوان کردند. معنی آن، این بود که به جای یک رهبر، چند نفر از فقها رهبری را به عهده داشته باشند و یکی از آنها هم امام خمینی باشد. در واقع، آنها می‌خواستند ضد انقلابیونی مانند آقای شریعتمداری میرخیزی را هم وارد شورای رهبری کنند و نهضت را در سومین سال به وجود آمدنش به انحراف و سپس به نابودی بکشانند. این شعار مورد حمایت حزب خلق مسلمان بود و آنها برای گسترش و به مرحله اجرا در آوردن آن از «تکمیل همایون» و «دکتر عنایت» و حتی از مهندس بازرگان و رجوی کمک و الهام می‌گرفتند. این توطئه خطرناکی بود که فقط در اثر بیداری امت مسلمان خنثی شد. اگر در شرایط فعلی ما می‌توانیم بر مشکلات غلبه کرده و روی پای خود بایستیم و فریاد نه شرقی و غربی و مرگ بر آمریکا و اسرائیل و استکبار سر دهیم، به خاطر وحدت رهبری است و اگر خدای نکرده این وضع به هم می‌خورد، معلوم نبود که ما با چه مشکلاتی مواجه می‌شدیم. گر چه در قانون اساسی مسئله شورای رهبری پیش بینی شده، این در

صورتی خواهد بود که اولاً، رهبر مورد قبول عامه وجود نداشته باشد؛ ثانیاً، از افرادی باید انتخاب شوند که مورد قبول ملت باشند و حرکت خود را در مسیر انقلاب، نشان داده باشند؛ و گرنه، واضح است که در آینده هم نه کسی به حرف سید حسن قمی اعتنا خواهد کرد و نه کسی در مسائل سیاسی از آیت الله مرتضی حائری و سید صادق روحانی پیروی خواهد نمود. اگر بر فرض، شورای رهبری لازم باشد، افراد معتقد به انقلاب از میان فقهای برجسته انتخاب خواهند شد تا در روند انقلاب خللی وارد نیاید و هرگز افرادی مانند آقای سید کاظم شریعتمداری نمی‌توانند به شورای رهبری راه یابند.

۷- آقای شریعتمداری می‌گفت که ما نمی‌توانیم خود را از زیر بار تکنیک غرب بیرون بکشیم و ناچاریم تا به آخر وابسته باشیم و لذا باید یک جمهوری اسلامی مدرن و نوین (نه بنیادگرا) تشکیل داد که هم با غرب سازگار باشد و هم با شرق. طرفداران لیبرالیسم غربی، بازرگان و دارو دسته او هم از جمهوری دموکراتیک اسلامی دم می‌زدند. این‌ها مسائل را درست بررسی و حلاجی نمی‌کردند. ما نمی‌خواهیم بگوییم که در جهان امروز باید دیوار ضخیمی به دور خود بکشیم و در چهار دیواری آن از جهان خارج بی‌اطلاع باشیم. ما احتیاج به ماشین و هواپیما و کشتی و وسایل کارخانه و غیره داریم و می‌دانیم که همه این‌ها یا در غرب تولید می‌شوند و یا در شرق. خریدن ماشین از غرب یک مسئله‌ای دیگر و آیا ما به قول تقی‌زاده فراماسون باید بمبی در میان خود منفجر کنیم و به تمام معنی غربی شویم؟ ما زیر بار فرهنگ اغواگر غربی نخواهیم رفت. آن‌ها هم به ما احتیاج دارند و نفت و مس و اورانیوم و سایر فرآورده‌ها را می‌خواهند. ما حاضریم با آن‌ها معامله کنیم؛ ولی این بدان معنی نخواهد



بود که ما استقلال و اصول مکتب و دین خود را فراموش کرده و به غرب بچسبیم. قبول فرهنگ غربی همان چیزی است که در نظریه‌های اسلام مدرن آقای شریعتمداری و اسلام دموکراتیک آقای بازرگان نهفته است، گرچه آن‌ها آن را به صراحت بر زبان جاری نمی‌کردند. اگر غیر از این است، چرا آن‌ها تا به آن حد با انقلاب اسلامی ایران و رهبری امام مخالفت می‌ورزیدند؟ آیا آن‌ها اسلام را بهتر از امام درک می‌کردند؟ آیا دیگران نفهمیده‌اند و فقط آن‌ها می‌فهمند؟

۸- آقای سید کاظم شریعتمداری برای این که حکومت اسلام راستین به رهبری امام خمینی در این خطه پا نگیرد، هر سال بعد از ۱۵ خرداد، رنگ عوض می‌کرد. و گام به گام برای نیل به مقاصد خود پیش می‌رفت. ایشان در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ توانست با کمک پی‌گیر ساواک و تبلیغات گسترده دربار، خود را مرد شماره دو معرفی کند و در تهران و باغ طوطی شهر ری پول گزافی به جیب بزند؛ ولی پس از تبعید امام به ترکیه، با صراحت اعلام کرد: من به آقای خمینی گفته بودم که اگر این بار علیه شاه سخنرانی کند، دیگر از او حمایت نخواهم کرد.

پس از آن نیز او و بعضی دیگر تلاش کردند تا امام در ترکیه بماند و دیگر به ایران و حتی به نجف برنگردد؛ ولی قیام مردم موجب شد که امام از «تبعیدگاه بورس» در ترکیه رهایی یافت و به نجف تبعید شد. آقای شریعتمداری پس از چندی، طرفدار قانون اساسی شد و آن‌ها تا مدتی، شعار قانون اساسی را مطرح کردند و سپس شعار آن‌ها عوض شد و گفتند: که شاه باید سلطنت کند، نه حکومت! و هنگامی که فشار مردم بیشتر شد، گفتند که: ولیعهد باید شاه شود و شاه باید برود! قبول شورای سلطنت و درخواست ادغام شورای انقلاب در شورای سلطنت و سپس

قبول نخست‌وزیری علی امینی و پس از آن، تأیید نخست‌وزیری صدیقی و بالاخره، تن دادن به نخست‌وزیری بختیار، این آخرین برگ آمریکا، از اقدامات گام به گام آقای شریعتمداری بود و در تمام این مراحل، بازرگان و اطرافیانش با وی موافق بودند. تمامی این مراحل را طرفداران حزب خلق مسلمان هم قبول داشتند.

۹- آقای شریعتمداری از هر فرصتی برای درهم شکستن انقلاب اسلامی استفاده می‌کرد: غائله آذربایجان و اشغال رادیو و تلویزیون تبریز و خواندن مکرر اعلامیه‌های ایشان و عزالدین، همه و همه به خاطر این بود که می‌خواستند با تحریک و تقویت ناسیونالیسم ترکی، مردم آن سامان را به نفع خود و در نهایت به نفع آمریکا بسیج نمایند. ایشان با این رویه می‌خواست میان مستکبرین و فئودال‌های درجه یک آذربایجان و خوانین و اشرار و آدمکشان و تجار مانند: خسروشاهی و توکلی و برق‌لامع و کاغذیان و علیزاده از یک طرف و کارگران و کشاورزان و طبقه ستم‌کش و محروم آذربایجان از طرف دیگر آشتی برقرار نماید و یگانه وجود اتحاد میان این دو طبقه، همانا پیروی از آقای شریعتمداری باشد. دسته اول برای دستیابی به مطامع غارتگرانه خود و دسته دوم به خاطر پیروی از اسلام و قرآن از او تبعیت می‌کردند. مردم محروم خیال می‌کردند که آقای شریعتمداری نیز مانند: انگجی‌ها و قاضی‌ها و شربانی‌ها و نیز مانند: آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی و میرزای بزرگ شیرازی و سید کاظم یزدی، در واقع، مدافع دین و دیانت است.

در این مرحله دیدیم که ملاقات‌های سری و علنی ایشان با خوانین و فئودال‌های آذربایجانی، در قم شروع شد. ایشان حتی با خسروخان قشقایی ارتباط برقرار کرد و به وسیله جلیلی کرمانشاهی با فئودال‌های استان کرمانشاه مرتبط شد.

آقای شریعتمداری و بنی صدر و مهندس بازرگان و قطب زاده، همگی تلاش می کردند تا انقلاب را به نابودی بکشانند؛ ولی شیوه عمل آنها متفاوت بود. آقای شریعتمداری امتیاز آذربایجان شرقی و غربی را می خواست که در حقیقت، نوعی تبعیض نژادی بود و روی آن اصرار می ورزیدند. آقای مهندس بازرگان هم در شورای انقلاب به این خواسته صحه می گذاشت و می گفت که ما باید امور آذربایجان شرقی و غربی را به آقای شریعتمداری واگذار نماییم و این پیشنهاد با مخالفت صریح آیت الله منتظری روبه رو می شد. آیت الله منتظری می گفت که: اگر این امتیاز به او داده شود، باید امتیاز مشابه آن به عزالدین در کردستان و به خلق ترکمن در ترکمن صحرا و به شبیر در خوزستان و به دیگران در سیستان و بلوچستان داده شود و این خودمختاری همان تجزیه حکومت است که در این صورت، به آقای خمینی هم باید بگوییم برود و در خمین بنشیند؛ اما آقای بازرگان همچنان در مقابل آقای منتظری می ایستاد و روی پیشنهاد خود اصرار می ورزید. در جایی دیگر دیدیم که آقای بنی صدر برای فراهم کردن مقدمات این تجزیه، خسرو قشقایی را به وسیله رضازاده آزاد کرد و حتی او را به اتفاق یکی از پاسداران طرفدار او به ملاقات اینجانب فرستاد تا به اصطلاح، اینجانب دست از پا خطا نکنم و پس از دو روز، او را روانه فارس کرد. آقای بازرگان با پیش کشیدن قرآن و مطرح کردن آیات رحمت، مخالفت صریح خود با دادگاهها را اعلام می کرد و این همان فکر ماسونی بود که می گفت: حتی با وجود استحقاق هم نباید اعدام وجود داشته باشد! این، مخالفت صریح آنها با احکام حدود و قصاص قرآن بود. آقای بازرگان حتی پا را فراتر گذاشته و می گفت که اعدامهای برخلاف موازین اسلام در دادگاه خلخال صورت می گیرد!

آقای شریعتمداری و رهبران حزب جمهوری خلق مسلمان و گردانندگان روزنامه آنها از هیچ‌گونه تهمت و افترا در مورد دادگاه فروگذار نمی‌کردند. این همه، نشان می‌داد که آنها در یک جاده واحد قدم برمی‌دارند. و انگیزه اصلی آنها همان به انزوا کشاندن خط راستین اسلام و امام است. آنها می‌خواستند که تمام مستکبرین درجه یک، حتی هویدا و مقدم هم از محاکمه انقلابی تبرئه شوند تا در آینده، مانند مقدم مراغه‌ای و نزیه و امینی و بنی‌صدر و بنی‌احمد، توطئه علیه انقلاب را در داخل و خارج رهبری نمایند.

۱۰- طرفداران آقای شریعتمداری و همه ضدانقلابیون با عنوان کردن شعارهای صنفی و رفاهی و تکیه بر واردات و گسترش بنادر و صدور نفت، سعی می‌کردند و نمود کنند که سپاه و کمیته‌های سراسری باید منحل شوند. در آن زمان نزیه در رأس شرکت نفت قرار داشت و روحانی نمایان وابسته و ایادی آقای شریعتمداری در آذربایجان، کوپن مواد خوراکی را تحریم کرده بودند. آنها می‌گفتند که یگانه مانع آزادی، وجود استبداد فردی بود که اینک از بین رفته است. آنها نمی‌خواستند از استبداد دسته جمعی، سخنی به میان آورند؛ در صورتی که بدترین نوع استبداد، همان شکل استبداد دسته جمعی است که در کشورهای غربی وجود دارد.

آیا ما می‌توانستیم میان افرادی مانند: توکلی، تاجر درباری و برق لامع و خسروشاهی و اتفاق و دریانی و کاغذیان از یک طرف و کارگران و کشاورزان و روستائینان محروم اطراف قره‌داغ و اردبیل و خلخال و مراغه و بناب و آذرشهر از طرف دیگر آشتی و صلح برقرار نماییم؟ آیا دست این تجار را بازگذاشتن و فرآورده‌های غربی را به وسیله آنها به بازار آوردن (که حتی آناناس و موز و پرتقال هم از خارج وارد می‌شد)،

جز نابودی مستمندان و روستائینان مفهوم دیگری می‌تواند داشته باشد؟ آیا بازگذاشتن دست واردکنندگان و عدم نظارت و کنترل دولت بر تجارت خارجی، جز ویرانی خانه طبقه کشاورز در روستاها و جلب آنها به شهرها ثمره دیگری می‌تواند داشته باشد؟

خلاصه این‌که تعدادی از همین افراد و محتکرین با پرداخت وجوهات خود که از چپاول بیت‌المال مسلمین به دست می‌آوردند، خاطر آقا را از هر جهت راحت می‌کردند و او هم به وسیله همین وجوهات هر روز توطئه به راه می‌انداخت. ایادی وی در قم و تهران و تبریز، آشوب به پا می‌کردند تا وحدت مردم را از بین ببرند و انقلاب نوپای اسلامی را در مراحل ابتدایی به شکست بکشانند. آقای شریعتمداری به کودتاگران پول می‌داد تا در نیروی هوایی ایران و پایگاه نوژه همدان کودتا کنند و یا به قطب‌زاده کودتاچی کمک مالی می‌کرد.

۱۱- آقای شریعتمداری و گردانندگان حزب خلق مسلمان و همچنین، آقای بازرگان و اطرافیان‌ش علی‌رغم فرمایشات امام که می‌گفت: «بزرگ‌ترین دشمن انقلاب آمریکا است و هر فریادی دارید بر سر آمریکا بکشید و آمریکا شیطان بزرگ است!»، در میان مردم شایع می‌کردند که بزرگ‌ترین خطر برای ایران از ناحیه شوروی است. آنها حتی پا را فراتر گذاشته و هر گونه اعدام و مصادره اموال طاغوتیان و تقسیم زمین (ولو موات را) به دستور حزب توده ایران و زیر نظر آنها عنوان می‌نمودند. آنها شایع کرده بودند که محمد ترکی، رئیس جمهور سابق افغانستان، دستور ترور آقای شریعتمداری را صادر کرده است و به این وسیله می‌خواستند علاوه بر وجهه دادن به او، اذهان مردم را از شعار «مرگ بر آمریکا»، به طرف شعار «مرگ بر شوروی» سوق دهند.

۱۲- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام به مقر لانه جاسوسان آمریکایی (سفارت آمریکا) حمله کردند و اسناد و مدارک مهمی، به ویژه راجع به مجتهد شاه، از لابه لای پرونده های متراکم و پاره پاره شده و آرشیوهای پریپچ و خم آنجا به بیرون کشیدند؛ ولی یکبارہ دیدیم که آقای مهندس بازرگان آنها را دانشجویان پیرو خط شیطان خواند و گردانندگان حزب جمهوری خلق مسلمان و روزنامه آنها هم این دانشجویان را پیرو خط شیطان نامیدند. این در حالی بود که امام آنها را پیرو خط اسلام معرفی می کرد. در روزهای آشوب در تبریز، حزب خلق مسلمان و روحانی نماهایی مانند: ایرانی (که اعدام شد) و وحدت و پسران سید یوسف حکم آبادی و میرزا حمید واعظی برای جمعیت شعار می ساختند. آنها فریاد می زدند: «مرگ بر دانشجوی خط شیطان»، «دانشجوی خط شیطان محو السون»، «شوروی نابود السون». بنی صدر و دارودسته او نیز می گفتند که دانشجویان خط امام همه قوانین بین المللی را زیر پا گذاشته اند. آنها گروگان گیری جاسوسان را عامل انزوای ما دانسته و آن را کار آمریکا معرفی می کردند. این همه سر و صدا به خاطر این بود که پرونده های آنها در لانه جاسوسی، افشا نشود و همکاری های خسرو قشقایی و قطب زاده و تیمسار مدنی و نزیه و رحمت الله مراغه ای و احمد بنی احمد با آمریکاییان آشکار نگردد. به موجب اسناد موجود در لانه جاسوسی، آقای سید کاظم شریعتمداری از آمریکا تقاضای کمک مالی نموده بود و افراد برجسته سفارت به نزد ایشان می رفتند. از طریق همین مدارک معلوم شد که آنها می خواستند به نفع آقای شریعتمداری وارد عمل شده و به اصطلاح، با استفاده از وجهه او در میان مردم و به ویژه مردم آذربایجان، مقاله نوشته شده از طرف اینجانب را که در آن آقای شریعتمداری و حزب او را

دعوت به وحدت نموده بودم، دستاویز قرار دهند و در تبریز بلوا و شورش به راه اندازند. آنها دیده بودند که پس از درج مقاله کذایی رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات که علیه امام نوشته شده بود، مردم مسلمان سراسر ایران به پاخاسته بودند، لذا می خواستند به تقلید از آن، از مقاله اینجانب سوء استفاده نمایند؛ ولی آیا حنظل جای هندوانه و زهر، جای شهید را می گیرد؟

پس از تصرف لانه جاسوسی، جریان آنها افشا شد و معلوم گردید که آنها می خواهند با استفاده از یک جریان اصیل، جریانی قلابی به راه اندازند؛ البته، مردم دیگر بیدارتر از آن بودند که گول بخورند، پس از گذشت متجاوز از دو سال، معلوم شد که قطب زاده نیز در بزرگ کردن جریان بلوای تبریز که از رادیوی سراسری پخش شد، مؤثر بوده و می خواسته از این رهگذر ضربه‌ای به نهضت وارد آورد. در جریان این بلوا، تعدادی از اعضای حزب جمهوری خلق مسلمان خواستار اعدام اینجانب شده بودند.

۱۳- آقای شریعتمداری و طرفداران او و همچنین آقای بازرگان و تعدادی از اعضای جبهه ملی و لیبرال‌ها به طور کلی تلاش می کردند، نهادهای انقلابی سپاه و کمیته و جهاد را دولتی در داخل دولت معرفی نمایند. آقای مهدی بازرگان از همان ابتدای انقلاب سعی می کرد کمیته‌ها را منحل و آنها را جزئی از شهربانی نماید و سپاه را نیز در داخل ارتش و یا ژاندارمری ادغام کند. او این نهادها را خطری عظیم برای انقلاب معرفی می کرد و نشریه خلق مسلمان در مورخ ۶ آبان ۱۳۵۸ برای دامن زدن به این جریان، حرف‌های مهدی بازرگان را با آب و تاب چاپ کرد.

سنجایی با این که از دست ابراهیم یزدی می نالید و استعفا کرد؛ ولی

ظاهراً این گونه وانمود می کرد که علت استعفای وی وجود نداشتن دولت است. خلاصه این که، آنها پیگیرانه تلاش می کردند تا با ادغام نهادهای انقلابی در دستگاه های نظام سابق و طاغوتی، همه آن استعدادهای نوشکفته را به نابودی بکشانند. آقای شریعتمداری نیز چندین بار همین مطالب را چه در مصاحبه ها و چه در نوشته های خود عنوان کرده و گفته بود که سپاه و کمیته و جهاد باید منحل شوند. این نهادها از این که یک روحانی، سرمایه دار نیز باشد، مخالف بودند و آقای شریعتمداری نیز نه تنها یک ثروتمند درجه یک بود، بلکه یک سرمایه گذار و شریک طاغوتیان درباری نیز به حساب می آمد و حمایت او از سرمایه داران لامذهب هم به همین دلیل بود. او به موجب اسناد و مدارک موجود یک سرمایه دار کمپرادور به حساب می آمد. سرمایه گذاری وی در حدود نود میلیون ریال در شرکت تولیدی سیاک که یک شرکت وابسته بود و پیوند وی با سرمایه دارانی نظیر خسروشاهی و توکلی و برق لامع و کاغذیان و دریانی ها و... ماهیت این تاجر روحانی نما را آشکار می کند. اصولاً چگونه قابل توجیه است که وجوهات و بیت المال مسلمین صرف سرمایه گذاری شود، حال آن که آن همه افراد محتاج و مستمند و طلاب بی خانه در قم و سایر نواحی زندگی رقت باری داشتند.



بخش دوم

نقد خاطرات  
در روزنامه سلام



www.KetabFarsi.Com

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

### جوابیه دفتر مهندس بازرگان به خاطرات آیت‌الله خلخالی

با حمد خدا و سلام بر خودمان و بر بندگان صالح خدا، در خاطرات آیت‌الله خلخالی شرحی درج شده است تحت عنوان: «انقلاب اسلامی و توطئه گروهک‌ها، بازرگان و نهضت آزادی».

نظر به این که در آن نوشته یک سلسله اظهارات نادرست و اتهامات ناروا علیه نهضت آزادی ایران، دولت موقت جمهوری اسلامی و سران و اعضای از آن دو نهاد وجود داشت که می‌تواند باعث گمراهی اذهان و زیان مردم و مملکت گردد. لازم آمد که آن مقاله بلاجواب گذارده نشود و برگه مخدوش و شبهه‌انگیزی در تاریخ انقلاب برای آیندگان باقی نماند.

مندرجات آن ناسزنامه بیشتر تکرار اباطیل کهنه و جو سازی‌های کینه‌توزانه است که فاقد ارزش و اعتبار بوده و کمتر کسی آن‌ها را باور می‌کند. اصولاً به حکم این که گفته‌اند: البینه علی المدعی، وظیفه ما نیست که به رد اتهامات بی‌منطق و بی‌مدرك وی پرداخته، اثبات حقانیت یا برائت برای خودمان بکنیم. این شخص بعد از سفر آقای مهندس بازرگان به الجزایر در سال ۱۳۵۸ و ملاقاتی که به صورت رسمی و علنی به اتفاق آقایان دکتر یزدی، وزیر امور خارجه و شهید دکتر چمران،

وزیر دفاع با آقای برژینسکی وزیر مشاور دولت آمریکا به درخواست او و در محل اقامت آقای مهندس بازرگان داشتند و گزارش آن را به شورای انقلاب دادند از پیش خود اظهار می‌داشت: این‌ها با برژینسکی زدوبند کرده، سلاح‌های جنگی و اسرار ما را به آمریکا داده‌اند... حال اگر چنین نیست و راست می‌گویند، نوار مذاکراتشان را بیاورند. در هر حال ما برای آگاهی و قضاوت کلی خوانندگان آن روزنامه و ضمن تکذیب اتهامات مربوط به ذکر چند شاهد و مثال می‌پردازیم:

۱- معلوم نیست به چه دلیل و با کدام حق، در پایان صفحه خاطرات به خود اجازه داده است وارد در دین و احوال اشخاص شده، تکفیر و تأیید کند. جبهه ملی را تلویحاً بی‌دین و نهضت آزادی را ظاهر ساز در فرایض و بی‌اعتنا به امر به معروف و نهی از منکر و حجاب و ربا قلمداد کند؟ آیا اسلام راستین و قرآن مبین که صریحاً به رسول اکرم گفته است: «و کفی بربک بذنوب عباده خبیرا بصیرا»<sup>(۱)</sup> و در جای دیگر مسلمانان را منع می‌نماید کسی را که سلام به آن‌ها می‌کند کافر بدانند.<sup>(۲)</sup>

حکم کفر و فسق از ناحیه یک مدعی روحانیت و متشرع درباره امثال آیت‌الله طالقانی، دکتر سبحانی و مهندس بازرگان، کسانی که زنده‌کنندگان ایمان و اخلاص در نسل جوان و درس‌خوانده ایران بوده، حرکت دینی - اجتماعی را در متدینین و حتی پیشگامان مبارزاتی روحانیت به وجود آوردند و رهبر انقلاب فرمان نخست‌وزیری را با علم و اطمینان به مراتب ایمان و سوابق مبارزات ملی و اسلامی ایشان صادر کرده است. کیست که نداند هزاران دانشجوی ایرانی مسلمان که قبل از انقلاب برای تحصیل به آمریکا و خارج رفتند، حفظ اصالت هویت دینی و ایرانی خود را مدیون زحمات شبانه روزی دکتر یزدی و سایر اعضای برجسته نهضت در خارج از کشور می‌باشند.

۱- اسراء / ۱۷. «کافی است که خداوندگارت به گناهان بندگانش آگاه و بی‌با باشد.»

۲- نساء / ۹۴. «و لاتقولوا لمن الفی الیکم لست مومنا.»

این آقا فکر نمی‌کنند که وقتی مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و دکتر یزدی را ضد انقلاب می‌نامد، ایراد و اشکال را در مرحله اول به شخص رهبر فقید انقلاب و پایه‌گذار جمهوری اسلامی وارد می‌سازد که از آن‌ها دعوت و تقویت نموده است. نسبت خیانت دادن یا همفکری و همکاری داشتن با آمریکا به آقای دکتر یزدی که در مبارزات علیه شاه در آمریکا از آقای خمینی و کالت دریافت وجوهات شرعی را داشته‌اند و در تمام دوران تبعید و سفر به کویت و پاریس تا مراجعت با ایران مشاور و مصاحب و مترجم ایشان در ملاقات‌ها و مذاکرات سیاسی ایشان بوده و به عنوان اولین عضو شورای انقلاب انتخاب شده و پس از استعفای دولت موقت باز به شورای انقلاب و انجام مأموریت‌های مختلف برگشت، چه طور ممکن است زیر سؤال بردن انقلاب و نظام نباشد؟

۲- در جمله‌های دیگر ناسزنامه آمده است که «امیر انتظام وضع مشابهی با سرتیپ طاهری فرمانده سابق نیروی دریایی و جاسوس زندان فعلی داشته است. او و دکتر یزدی به انقلاب اسلامی عقیده نداشتند؛ بلکه می‌خواستند جای شاه را بگیرند و با حمایت آمریکا بتوانند مملکت را اداره کنند. آن‌ها برای نجات ایران از بحران، بهترین پناه اتکاء را آمریکا می‌دانستند و حالا هم از این تز خود دست برنداشته‌اند.» پرت و پلاگویی‌هایی که داستان حسن و حسین سه دختران معاویه را به یاد می‌آورد.

۳- چه دروغ‌پردازی‌ها و حرف‌های بی‌محتوی راجع به پخش اسلحه در میان کردها، قصد فرستادن قاسملو به مجلس خبرگان، کشتار برادران ارتشی و پاسداران، سر و سر داشتن با مقامات کومله و بعثی‌ها، و طرفداری‌های علنی از آن‌ها... یا حواله کردن ارزی حقوق‌های عقب افتاده اشرف و طاغوتیان به خارج، به دستور رئیس شرکت ملی نفت، اخراج افراد انقلابی و ملی و اسلامی از شرکت و نگاه داشتن

طاغوتی‌ها و ساواکی‌ها و حقوق‌بگیران درجه یک فراماسون، استاندار کمونیست و سفیر ایران در پاریس کردن یک طاغوتی، دادستان بی‌دادگاه شاه در محاکمه فداییان اسلام و بالاخره سازش محرمانه بازرگان با شاه برای ماندن او در ایران ... جل الخالق! کیست که ندانسته باشد نهضت آزادی ایران بود که برای اولین بار در بحبوحه تسلط شاه و ساواک در داخل کشور در یک اعلامیه امضادار، ندای «شاه باید برود» را سرداد و مهندس بازرگان در یک مصاحبه پنهانی انجام شده در خانه آقای تزیه با تلویزیون بلژیک جمله معروف «در ایران تا شاه هست، آزادی نیست» را در سراسر اروپا و آمریکا به صدا درآورد که بسیار مؤثر واقع شد و مورد تقدیر رهبر فقید انقلاب قرار گرفت.

۴- جهل و افتراء به این حد متوقف نشده، تحویل اسرار مملکت به ضد انقلابی‌ها و آمریکایی‌ها را اضافه می‌نماید. همچنین فرار و راندن بیش از ۲۰۰۰۰ (!) مستشار نظامی آمریکا از فرودگاه و عدم تفتیش اثاثه آن‌ها به صورت عمدی و...

مستشاران نظامی آمریکا بعد از پیروزی انقلاب اولاً: به این اندازه نبودند. وثانیاً: در روابط آن روز ایران با آمریکا، نه زندانی به شمار می‌رفتند و نه گروگان، که مانع خروج آن‌ها از ایران بشویم؛ بلکه بالعکس مقام رهبری و شورای انقلاب و دولت موقت علاقه داشتند ادامه خدمت و اقامت آن‌ها، جز معدودی آموزش‌دهندگان و تحویل‌دهندگان سلاح‌های پیچیده سفارشی و خریداری شده از زمان شاه، خاتمه یافته و هرچه زودتر با هزینه و هواپیماهای خودشان برگردند.

ثالثاً: کلیه لوازم و صندوق‌های بسته‌بندی شده آنان در فرودگاه مهرآباد، توسط کمیسیون ویژه دولت موقت باز، بازرسی و اشیای متعلق به ایران یا مشکوک جمع‌آوری شده است. یکصد و پنجاه برگ اسناد این امر به دادگاه امیر انتظام تحویل داده شد.